

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و سوم





خانم پروین از استان مرکزی



با سلام

شاید چیزی را ناخوش بدارید و در آن خیر شما باشد و شاید چیزی را دوست داشته باشید و برایتان ناپسند افتد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.
سوره بقره، آیه ۲۱۶

مولانا در داستان عاشق که از ترس آزار و اذیت عسس به باغی مجهول می‌گریزد و در آنجا با معشوقش که سالها به دنبال او بوده روبرو می‌شود، به ما نشان داد که از اتفاقات به ظاهر بدی که در زندگی خود تجربه می‌کنیم نباید ناله و شکایت کنیم و آن را لعن و نفرین کنیم، چرا که اتفاقات بد و ناخوشایند هستند که ما را به سوی تسلیم و فضاگشایی هل می‌دهند و موجب وصال ما با معشوق یا خداوند می‌شوند.

مر عسس را ساخته یزدان سبب

تا ز بیم او دود در باغ، شب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳

این قضیه از لحاظ ذهن و قضاوت ذهنی اصلا مورد قبول نیست، چرا که من ذهنی با خوب و بد کار می‌کند و هر اتفاقی که سبب بزرگ شدن و پروار شدن همانیدگی‌هایش شود آن را خوب توصیف می‌کند و هر اتفاقی را که سبب کوچک شدن من ذهنی و از دست دادن یا کم شدن همانیدگی‌هایش شود بد توصیف می‌کند. اما قانون زندگی و خداوند بسیار متفاوت با قانون ذهن است.

مولانا می‌گوید در جهان، بد مطلق یا خوب مطلق وجود ندارد. اتفاقی که ممکن است به نفع عده‌ای باشد و سبب خوشحالی آنها شود، به ضرر گروهی دیگر باشد و سبب ناراحتی آنها شود.

مولانا به کرات به ما می‌گوید که بهشت در سختی‌ها و ناملايمات پیچیده شده است و بی‌مرادی‌ها هستند که در صورت پذیرش ما را به معشوق و زندگی متصل می‌کنند.

در حکایتی از دفتر پنجم شخصی وصف خداوند را از یک درویش می‌پرسد، آن درویش می‌گوید: من حضرت حق را به این صورت دیدم که در دست چپ او آتش بود و در دست راستش آب. هر کس به سمت آتش می‌رفت از آب سر در می‌آورد و هر کس به سمت آب می‌رفت از آتش سر در می‌آورد.

این چنین لعب آمد از ربّ جلیل
تا بینی کیست از آل خلیل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۴

آتش همین اتفاقات به ظاهر بد هستند که سبب پخته شدن و رشد ما می‌شوند. آتش بی‌مرادی‌هایی هستند که سبب کوچک شدن من ذهنی ما می‌شوند. آتش آزار و اذیت عسس یا من ذهنی خودمان و دیگران است که دل ما را از دنیا و همانیدگی‌ها سرد می‌کند و سبب تسلیم و پناه آوردن ما به خدا می‌شود و آب اتفاقاتی هستند که من ذهنی آنها را خوب توصیف می‌کند و سبب پروار شدن من ذهنی می‌شود ولی وقتی به سوی آن می‌روی از جهنم سر در می‌آوری. تایید و توجه مردم، رسیدن به شهرت و قدرت و مقام و مال و سایر جاه طلبی‌ها و مرادهای من ذهنی، ظاهراً آب است، بهشت است، ولی در واقع وقتی در من ذهنی هستی، رسیدن به این مرادها، انسان را هرچه بیشتر از زندگی و خدائیت درونش دور می‌کند و به قعر جهنم من ذهنی فرو می‌برد.

تو را که دزد گرفتم سپردمت به عوان
که یافت شد به جوال تو صاع انبارم

تو خیره در سبب قهر و گفت ممکن نی
هزار لطف در آن بود اگرچه قهارم

نه ابن یامین زان زخم یافت یوسف خویش
به چشم لطف نظر کن به جمله آثارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

زندگی می گوید اگر من تو را به عنوان دزد به دست عوان سپردم، این را بدان که هزار خوبی و لطف در این
اتفاق قرار دارد، اگرچه که به ظاهر اتفاق بدی می آید و قهر من را نشان می دهد.

این چند بیت به داستان یوسف اشاره دارد که وقتی یوسف به پادشاهی مصر می‌رسد برادرانش برای گرفتن گندم به مصر می‌آیند و در آنجا یوسف برای اینکه برادر تنی‌اش بنیامین را پیش خود نگه دارد، طبق نقشه‌ای به او اتهام دزدی می‌زنند و او را در مصر نگه می‌دارند. بنیامین از این اتفاق سخت پریشان می‌شود و نمی‌داند که یوسف می‌خواهد خود را به او نشان بدهد و او را پیش خود به عزت نگه دارد و در دلش با خدا شکوه می‌کرد که چرا این بلا بر من نازل شد. بسیاری از حوادث عالم هم همین‌گونه هستند و در بلاها و محنت‌ها بشارتی بزرگ پنهان شده است.

زندگی می‌گوید همانطور که بنیامین از آن زخم، یعنی از آن اتفاق به ظاهر بد به یوسف خود رسید، شما هم از زخمها و اتفاقات بد و رنجهایی که در زندگی تجربه می‌کنید به یوسفیت و خدائیت خود زنده می‌شوید و این رنجها و سختی‌ها و ناملايمات هستند که میوه وجود شما را پخته می‌کنند و پوست من ذهنی شما را می‌شکافند.

هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب
باشد اندر پرده بازی های پنهان غم مخور
-دیوان حافظ غزل شماره ۲۵۵

در حقیقت هر عدو داروی توست کیمیا و نافع و دلجوی توست
که ازو اندر گریزی در خلا، استعانت جویی از لطف خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴ و ۹۵

هر چیزی را که ما در زندگیمان دشمن می دانیم و او را سبب ناخوشبختی خود می دانیم و لعن و نفرین می کنیم،
همان چیز دارو و درمان ماست و پوست من ذهنی ما را مالش می دهد و سبب خوشبو شدن آن می شود.

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷

با تشکر، پروین از استان مرکزی



خانم زینب از مازندران



با سلام

آموخته هایی از مولانای جان به صورت دل نوشته، را به اشتراک می گذارم.

من ذهنی نماینده شیطان یا همان نفس ماست. من ذهنی برای بقای ما از جهان جسم و شناخت از پیرامون ماست. من ذهنی هشیاری جسمی ماست، که خودمان به او جان می دهیم در حالی که جان اصلی ما، هشیاری حضور یا زندگی ست.

ما از ابتدا که پا به جهان می گذاریم خانواده و جامعه، چیزهایی را به ما می گویند و به ما تلقین می کنند که خیلی مهم هستند و به مرکز راه بدهید چون عشق را نمی شناسند.

همین من ذهنی یا نفس یا نماینده شیطان می شود، دشمن ما، که من ذهنی تنها درد را می شناسد پس همه دردها از من ذهنی ست. چون از دیگران ناآگاهانه آموخته ایم، پس خودمان را نمی شناسیم. به ما هر چیزی را تلقین کردند الا خودمان را که خود شناسی است. با نا آگاهی به درد افتادیم. هر چیزی را به مرکز راه دادیم و فکر کردیم که هر چه بیشتر به مرکز راه بدهیم خوشبخت تر می شویم.

پس همانیده شدیم یعنی هر چیزی که ذهن حرف زد را گوش کردیم و تجسم کردیم و آن چیز را به مرکز راه دادیم پس شد درد ما. چون خدا را در مرکز نداریم از دوری خدا به درد افتادیم. شکر که اکنون از مولانای جان به لطف پدر معنوی جان، مقصود زندگی زنده شدن ما به اوست آگاه شدیم. ما هشیاری هستیم از جنس خداوند. نامیراییم و جاودان هر صفتی خدا دارد ما هم داریم چون از جنس او و امتداد او هستیم.

بنابراین دو هشیاری داریم هشیاری حضور یا نفس مطمئنه و دیگری هشیاری جسمی یا من ذهنی چون خودمان را من ذهنی پنداشتیم به درد افتادیم.

چاره تمام دردهایمان فضاگشاییست. فضاگشایی یعنی اقرار کردن به اینکه خدایا درد دارم و گرفتارم تمام چیزهایی که به مرکز راه داده‌ام آگاه نبودم اعتراف به اینکه خودم نبودم تمام خرابکاری‌هایی که کردم از من ذهنی جاهلم بود.

پس با صبر، شکر، پرهیز و درد آگاهانه کشیدن زندگی را از من ذهنی پس می‌گیریم. یواش یواش متوجه می‌شویم در گذشته لازم نبوده زندگی را اینگونه تلف کنیم.

حضرت مولانا می فرمایند ما استعداد فکر کردن داریم نباید فکر کنیم چیزی را به مرکز بیاوریم باید فکر کنیم که فضا را باز کنیم.

یعنی هر چالش را بپذیریم یعنی تسلیم یعنی با خدا همکاری کردن و در خدمت خدا بودن تنها خدا می تواند کمکمان کند.

هر چیزی در دنیا آفل و گذراست حتی تن ما با گذشت زمان پیر می شود و می میرد چون تن ما از جنس جسم هست و میرایی پس هر چیزی که ذهن ما می گوید هم متغییر است هم گذرا پس نباید چیزی که می گذرد را اهمیت داد مثل کف دریا می آیند و می روند.

پس باید ناظر ذهنمان شویم چون ذهن می خواهد چیزی بگوید.

و ما از مولانای جان یاد گرفتیم که ذهن هر چیزی بخواهد بگوید تنها بهانه‌ای بدانیم تا فضا را باز کنیم پس نچیزی اصل ماست که می ماند.

حضرت مولانا عجب دارد که خداوند با تمام عظمت و بزرگی اش زیر همین من ذهنی ست، خداوند پشت همین چیزی که ذهن نشان می دهد پنهان است.
 اگر با ذهن همراه شویم خداوند را نمی بینیم اما اگر عقب بکشیم و ناظر باشیم و هر چیزی که می گوید را بهانه ای بدانیم که آمده تا فضا را باز کنیم یا آگاه باشیم که پشت این چیزها خداست پس مهمتر از خداوند نیستند یعنی انتخاب ما فضاگشایست نه فضا بندی.
 پس ما حق انتخاب داریم خداوند دو راه گذاشته اینکه به چاه من ذهنی بیافتیم یا راه مستقیم که راه درست یا فضاگشایست را انتخاب کنیم پس خداوند راه را نشان می دهد و حق انتخاب را به ما می دهد که اولین قدم را برداریم و بقیه قدمها را خودش کمک می کند یعنی فضا را باز کن و خودت را به او بسپار.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
 نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

یار در آخر زمان کرد طرب سازی
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحید خدا اموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸ الی ۳۰۱۰

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

بر قرین خویش مفزا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

من عجب دارم ز جویای صفا
کاو رمد در وقت صیقل از جفا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

خانه را من رفتم از نیک و بد
خانه‌ام پرست از عشق احد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

عاشق صنُع توام در شکر و صبر
عاشق مصنوع، کی باشم چو گبر

عاشق صنُع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹ الی ۱۳۶۱

با سپاس
-زینب از مازندران



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۹۶۳ غزل ۱۵۷۸ و ابیات انتخابی .

نالَم و ترسم که او باور کند
وز گرم آن جور را کمتر کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

خدای مهربانم به نالیدن و شکایت کردن هایم گوش فرا مده .
چالش هایی را برایم بفرست تا با تو همکاری کرده و بتوانم آنها را شناسایی کنم و نواقصم را بر من نمایان ساز
تا به تو زنده گردم .

در آغاز شکر و سپاس که بعد از مدت ها گوش دادن و نوشتن، معانی واژگان و اصطلاحات بسیار قدرتمند و نافذ
برنامه گنج حضور برایم به زیبایی شکافته و در دل و درونم رسوخ می کند و بر جان و روانم میخکوب می شود .

از جمله اصطلاحاتی مانند :

روزن که کار اصلی دین ای بنده روزن کردن ست و گشوده شدن فضای درون .

سطح هوشیاری حضور که آگاهی های هر یک متفاوت است و فراخور همانیدگی هایش پیغامها را دریافت می نماید و من باید فقط پذیرای همه باشم نه موافق آنها .

ذهن محدود اندیش همانیده شده که توانایی و قدرت تفکر و اندیشیدن خود را در غمها و دردها محدود می سازد و سطحی نگر می شود و در سطح باقی می ماند و نمی تواند پیغامهای عمیق زندگی را به درستی دریافت نماید .

آینه و ترازوی زندگی که با مرکز عدم میزان می گردد و همواره همراه ماست که می تواند از تو سوال و جواب کند و همواره ذهنت را بیدار نگه می دارد که می شوی معلم و دانش آموز خودت که هم سوال کننده هستی و هم پاسخ دهنده.

و فضاگشایی‌های پی در پی که در برابر چالش‌های زندگی صورت می‌گیرد و دانایی و هوشمندی زندگی را در رفتار و در کردارت نمایان می‌سازد و آگاه به اسرار که پیغام‌ها برایت به زیبایی باز می‌گردد .

و چه زیبا سخره‌گری و مسخره بازهای ذهن فریبکار را می‌دانی که :

جمله خلقان سُخره اندیشه‌اند
زان سبب خسته دل و غم پیشه‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۹

به نام خداوند عشق

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

بیت اول غزل کوتاه و پر قدرت ۱۵۷۸ دیوان شمس مولانا که آقای شهبازی نازنین تاکید فراوانی نمودند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است .

که فرمودند: بایستی بارها و بارها تکرار کرد و به خود یادآور شد .
جز احد صمد یعنی چی؟ و به چه معناست؟

أحد یعنی: یکتایی خداوند. احد یعنی بی‌نهایت ریشه‌داری خداوند. احد یعنی بی‌نهایت عمق و بی‌نهایت وفاداری به عهد قدیم الست خداوند که پیمان شکن نیست و به شدت وفادار می‌باشد .
احد و صمد از صفات بارز خداوند است که در سوره اخلاص روزانه در نمازهای پنجگانه چندین مرتبه خوانده می‌شود .

رو کزین جو بر نیایی تا ابد
لم یکن حقاً له کفواً احد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

یعنی جوی فضای یکتایی که همان احدیت خداوند است نظیر و مانندی ندارد و خوشا به حال کسانی که در این جوی غوطه ورنند و شناور . و تا ابد در این فضای یکتایی خواهند ماند و بیرون نخواهند آمد .

اشاره دارد به سوره اخلاص آیه ۴
و نه هیچ کسی همتای او نیست .

یعنی در این جهان هیچ کسی همتای خداوند نیست یعنی آن چیزی که ذهن نشان می دهد احدی و یکتایی خداوند نمی باشد و او در هیچ فرم و قالب ذهنی نمی گنجد . فقط بایستی به او تبدیل گردید .

و احد فقط خود اوست و فقط خود او می باشد. یعنی آگاهی از این لحظه ابدی و آگاه ماندن به این لحظه ابدی که تنها اوست و تنها اوست که می ماند و ساکن و صاحب این لحظه و نامیراست.

صمد یعنی: بی نهایت بی نیازی خداوند که به هیچ جنبنده و به هیچ موجودی نیازمند نمی باشد و سرچشمه تمامی برکات و نعمات است .

مولانای عزیز در این بیت می خواهد به ما بفهماند که تو امتداد خداوندی و دارای صفات بارز او . که عملاً به یکتایی و بی نیازی او می توانی زنده بشوی و انرژی زنده کننده این صفات الهی را در نیازهای غیر ضروری و غیر واقعی خود صرف نکنی.

ولی افسوس و صد دریغا که :

ما ناراحت نیازهای مجازی توهم زا می شویم که جز توهم زایی و در ذهن ما را نگه داشتن کار دیگری بلد نیست و مجازی است و غیر واقعی .
از جمله دردها و رنجشها و شکایتها و ناله کردنها و اضطراب و نگرانیها که سرمایه سوز است و انرژی خوار و زندگی زنده خداوند را می دزدد و در گذشته به ثمر نرسیده سیر می کند و دست و پا می زند و جهدهای بی توفیقی برای آینده نامعلوم انجام می دهد که نمی تواند احدی و صمدی خداوند را درک کند و بداند و از او یاری بخواهد .

او را گداصفت و کدیه ساز می سازد و زندگی و خوشبختی را در چیزهای توهمی و مجازی جستجو می کند .

و غافل از اینکه زندگی زنده در همین لحظه قدرتمند حال با ارزش ترین و با شکوه ترین جلوه احدی و صمدی زندگی می باشد . و تنها یک غم و اندوه وجود دارد و آن هم غم دوری از خداوند و خرد زندگیست .

و اگر بی نیازی را حس نکند و همواره و همیشه خواهنده باشد و موتور خواستن چیزهایش روشن، فضای درونش گشوده نمی گردد و آهسته آهسته رو به زوال می رود . و احدی و یکتایی و صمدی خود را گم می کند . تا به خودش بیاید ربنا و ربناهای بیهوده سر می دهد .

من مایه بادهام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸

من جز ضربت و جز لگد نخواهم یعنی عصار زندگی که خداوند است شیره شراب عشق و زندگی اش را که در
من به امانت نگه داشته است زیر مشت و لگد خود می گوید. چرا که عشقش را از ما پس بگیرد و به سوی خود
بازگرداند.

یا رب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹

خداوندا: قبل از مُردن، ما را از علم و عمل من ذهنی که با سبب‌سازی‌هایش کار می‌کند رها ساز.
علی‌الخصوص از دانش‌های کتابی و گزاره‌گویی و خرافه‌پرستی‌هایی که زبان زد عام و خاص است و در
جامعه کنونی ما بسیار متداول می‌باشد.

که حتی برای ذکر و یاد آوری نام تو و شکرگزاری تو هم که در لامکانی و در هیچ قالب و فرمی نمی گنجی، در مکان و فرم قرار می دهد و محدودت می سازد و قدغن .

که نام تو را در هر مکانی نباید برد و یا نباید در هر جایی شکرگزاری کرد چرا که گناه محسوب می شود .

خانه را من روفتم از نیک و بد

خانه ام پر است از عشق احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نبود بود عکس گدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۸۰۴ و ۲۸۰۵

خداوندا: تا دیر نشده درونمان را از همانیدگی‌ها که ذهن مکار و فریبکار ما را فریب می‌دهد که اگر همانیدگی‌هایمان زیاد شود نیک می‌پندارد و خوشحال و اگر هم هویت شدگی‌هایمان کم شود زشت و بد می‌بیند با جذب و عنایت و توجهات پاک و مبرا ساز و پر از عشق یکتایی و احدیت گردان و ما را به بی‌نهایت خود زنده تا بی‌نیاز از هر گونه نیازهای غیر واقعی بشویم چرا که اگر مرکزمان گشوده گردد هم گدای درون خود یعنی من ذهنی‌مان را می‌بینیم و هم گدای درون دیگران را.

چرا که هر کسی نیازمند نیازهای غیر واقعی این جهانیست گداست و گدا صفتی خود را در آنها نظاره می‌کند و گدای چیزهای بیرونی می‌شود.

روی نفس مطمئنه در جسد
زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

و خداوندا: کمکمان کن که با ناخن‌های فکرهای همانیده روی زیبای هوشیاری حضورمان که همان نفس مطمئنه
است را زخمی نکنیم و صورت زیبای حضور الهیات را زشت و ناپسند نسازیم.
الهی آمین

اشاره دارد به سوره فجر آیات ۲۷ و ۲۸
ای روح آرامش یافته راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.

پس بنابراین :

همه ما انسانها یک هوشیاری بیشتر نیستیم و نه جدا جدا ولی ما تفاوت ها را می بینیم .
اگر کریم باشیم و اگر باقیات و صالحات داشته باشیم یعنی اگر مرکزمان عدم و فضای درونمان گشوده شود،
همه را یک هوشیاری می بینیم و به احدی و به صمدی زندگی می توانیم زنده شویم.

ای بی تو حرام زندگانی
خود بی تو کدام زندگانی

بی روی خوش تو زنده بودن
مرگ است به نام زندگانی

پازهر تویی و زهر دنیا
دانه تو و دام زندگانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۴

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست
چون غفورست و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما
-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم دیبا از کرج



هر کسی بر خلقت خود می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴

هر کسی را خدمتی داده قضا
در خور آن گوهرش در ابتلا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵
ابتلا به معنی امتحان یا درد

اولین سؤالی که از خودم می‌کنم این است که مقصود از خلقت من چه بوده است؟ از مولانا آموختم که درون من گوهری از جنس الست است و من هر لحظه از جانب خدا امتحان می‌شوم تا با جنس دیگری همانیده نشوم و آن را به مرکز نیآورم؟ این تنها خدمتیست که قضا به من داده تا با انجام آن بتوانم شایسته آفریدگاری او باشم ولی چون هنوز من ذهنی و نفس زنده دارم به سوی مرگ و خراب کاری می‌تنم و از هدیه و برکات او محروم می‌شوم.

من نمی گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴

وقتی مرکز ما عدم است از خورشید هوشیاری درونمان نور می گیریم و با خوی خداوندی یکی می شویم و نور می تابانیم ولی اگر من ذهنی را جدی بگیریم به سوی همانیدگی‌ها می تنیم و با قضاوت، عیب بینی، کنترل، توقع داشتن از دیگران، بد خو و خالی می شویم و حرفهای ما کمتر از عوعوی سگ نمی شود.

عشق را با پنج و با شش کار نیست
مقصد او جز که جذب یار نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵

اگر ما خودمان را به عنوان امتداد خدا شناختیم، می توانیم عشق را در هر چیزی شناسایی کنیم و به پنج و شش که نماد فرمهای مادیست کاری نداشته باشیم، هر چند که مادیات در زندگی ما اهمیت دارد ولی نباید با مادیات همانیده شویم بلکه آنها بهانه می شوند تا ما نفس خود را بشناسیم و برای استکمال هوشیاری خود فضا باز کنیم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خویش، ده اسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

لیک دعوت وارد است از کردگار
با قبول و نا قبول او را چه کار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹

زندگی هر لحظه ما را به سوی نور و آفریدگاری دعوت می کند و این به دست ماست که با فضاگشایی دعوت زندگی را قبول کنیم و مثل مرغ آسمانی از روی همانیدگی ها بپریم و یا فضا را ببندیم و با پندار کمال راه می دانیم من ذهنی را برویم.

برنامه گنج حضور که توسط جناب شهبازی اجرا می شود همین روش را دارد ایشان با هزینه خودشان برای بیداری بشر، زحمت فراوان می کشند و کاری ندارند که کسی گوش می دهد یا نمی دهد، ایشان عشق را ارتعاش می کنند و این بستگی به ما دارد که آنتن هوشیاری ما باز باشد و این ارتعاش را بگیریم و یا با انکار و مقاومت با صدای دلخراش من ذهنی خود که کمتر از عوعوی سگ نیست، خو کنیم.

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست بشنو ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

ای انسانی که هنوز نفس زنده داری و سوی مرگ و خرابکاری می تنی، ما بزرگترین نعمت خدا را که اختیار آزاد است داریم، این به دست ماست که فضا باز کنیم و پرهیز کنیم از اینکه چیزی به مرکزمان بیاوریم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹
-اتقوا به معنی پرهیز

من ذهنی از پرهیز بیزار است و با جبر و کاهلی کارهایش را پیش می برد، مشام من ذهنی کور است و بوی خوش ابیات مولانا را نمی چشد من ذهنی اعتیاد به درد دارد و این اعتیاد را با ناله و شکایت ملامت و حسرت، خشم و یا پندار کمال و ناموس بدلی تغذیه می کند.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنیست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

و در آخر به یاد می‌آورم که خلقت من زادهٔ عدم است و جهان آینه ایست که می‌توانم با خوی خداوندیم خود را
آراسته کنم و بر تخت سلطنت او بنشینم و همواره او را بنگرم.

من از عدم زادم تو را بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را باشد که با ما خو کنی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید